

سنت بیات

بحران جاری در مناسبات خارجی ایران با جامعه جهانی یا لاقابل با بخش نیرومندی از آن، یکی از نگرانی‌های عمده ایرانیان است. البته برای ایران که لاقابل در دو قرن اخیر در عرصه روابط خارجی‌اش با رشته بالنسبه مستمری از بحران‌های مختلف روبرو بوده است، پیش‌آمد یک بحران دیگر پدیده جدید و خارق‌العاده‌ای نیست. موقعیت استراتژیک کشور چه از لحاظ جغرافیای سیاسی و چه از نظر منابع زیرزمینی مدت زمان مدیدی است که ایران را در معرض چنین بحران‌هایی قرار داده است. آنچه بیشتر از پیش‌آمد این واقعه و یا آن تحول خطیر موجب نگرانی است - وقایع یا تحولاتی که در پاره‌ای از مواقع نه در پیدایش آنها دخیل بوده‌ایم و نه در برطرف شدنشان - جافتادان مجموعه‌ای از واکنش‌های مشابه است که از شکل گرفتن نوعی سنت رفتاری در این زمینه حکایت دارد؛ سنت‌هایی که همانند دیگر سنن مرسوم باید نصب‌العین قرار گیرد و راهنمای عمل باشد و تصور عملی متفاوت از آنها، غیر متعارف و ناپسند محسوب می‌شود. تعلل در تصمیم‌گیری، تلخ و زهرآلود تلقی کردن آنچه اقتضای واقع‌گرایی است... از جمله آثار ناشی از سنگینی کردن این

سنن و باورهای عمومی هستند. حال آنکه جهان امروز و ضرب و شتاب تحولات آن، جای چندانی برای چون و چرا بر جای نگذاشته است.

در این یادداشت بعد از مروری کوتاه بر پاره‌ای از بحران‌های سیاسی ایران در نیمه نخست قرن گذشته، در مورد نحوه رویارویی با این بحران‌ها و صورت‌های مختلفی که این رویکردها یافت، نکاتی را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

شکفتی‌های جهان نو

از میان برخاستن فواصل میان کشورها که اینک از آن به عنوان جهانی شدن نیز یاد می‌شود یکی از ویژگی‌های دنیای معاصر است. کمتر کشوری را می‌توان سراغ کرد که در این دوره به نحوی از انحاء درگیر این مقوله نشده و سرنوشتش به تحولات جاری در سطح جهانی گره نخورده باشد. پاره‌ای از کشورها نیز همانند ایران بنا به دلایلی چون موقعیت سوق‌الجیشی یا منابع تحت‌الارضی از همان مراحل نخست این دگرگونی، از اواسط قرن نوزدهم میلادی دستخوش تلاطم امواج این پدیده نسبتاً جدید بوده‌اند.

کشوری که در طول دوره‌هایی طولانی از تاریخ چند هزار ساله‌اش بیشتر درگیر یک رشته رویارویی‌هایی طولانی و کشدار با پاره‌ای از قدرت‌های همجوار خود بود و مطابق با قواعد کم و بیش متعارف یک چنین رویارویی‌هایی نیز کار خود را پیش می‌برد به ناگاه در برابر جهانی قرار گرفت به مراتب پیچیده‌تر از یک دنیای محدود به چند قدرت همجوار. تحولات این دنیای جدید علاوه بر یک بینش و آگاهی گسترده‌تر نسبت به دنیای اطراف، سرعت عمل بیشتری را نیز ایجاب می‌کرد.

امضای معاهده‌ای میان روسیه و ناپلئون بُنپارت، امپراتور فرانسه، به نحوی سریع و غیر مترقبه تمامی محاسبات فتحعلیشاه فرمانروای قاجار را برای بهره‌برداری از حمایت فرانسه در مقابله با توسعه‌طلبی روسیه بر باد داد و چرخشی دیگر در همان ایام که اتحاد روس و انگلیس را بر ضد ناپلئون به دنبال آورد نیز به همان سرعت امید به جایگزینی بریتانیا را در مقام وزنه‌ای در برابر روسیه نقش بر آب ساخت. دیگر مقاطع مهم مناسبات سیاسی ایران با جهان خارج و تلاش دولت‌های ایرانی برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران نیز جز تکرار و تداوم این تغییر و تبدیل غیرمنتظره و پیامدهای آن چیز دیگری نبوده است.

دگرگونی و تغییری در یک عرصه دور دست در آن سوی جهان و یک تأثیر سریع و کارساز بر مقدرات ایران در این سو؛ نگرانی از برآمدن قدرت آلمان که در سال‌های نخست قرن گذشته به رقابت روس و انگلیس در ایران و امکان بهره‌برداری از این امر خاتمه داد و در نهایت به تقسیم

کشور به دو حوزه نفوذ آن دو قدرت منجر شد، خود از نمونه‌های معروف این گونه تحولات پرشتاب و غیره منتظره بود.

پشت سر داشتن تجاری از این دست که عملاً با ضایعات فراوانی چون از دست رفتن بخش‌هایی از قلمرو کشور و یا چیرگی بیش از بیش قدرت‌های خارجی بر امور ایران همراه بود لااقل می‌بایست از نظر جلب توجه عمومی نسبت به ویژگی‌های این جهان جدید کارساز واقع گردد و به فراهم آمدن شناختی از کم و کیف قواعد بازی و به دنبال این معرفت و آگاهی، شکل دادن به توان و قابلیت در جهت ارائه رفتاری مطابق با مقتضیات روزگار منجر شود. به ویژه آنکه در این میان مقدمات انقلاب مشروطه نیز مهیا شده بود و با مشروطه شدن قدرت مطلقه پادشاه و تشکیل نهادهای نوینی چون یک تشکیلات جدید و کارآمد دولتی که به رأی ملت نیز تکیه داشت، قرار بود به رفتار خارج از قاعده پیشین نیز خاتمه داده شود.

عصر بحران‌ها

بحران اولتیماتوم را می‌توان نخستین توان‌آزمایی ایران مشروطه در این عرصه دانست. در سال ۱۲۹۰ شمسی دولت روسیه در پی اهداف توسعه‌طلبانه خود در ایران ریاست مورگان شوستر، مستشار آمریکایی را بر تشکیلات مالی کشور مغایر با منافع خود یافت و خواهان برکناری او شد. در حالی که افکار عمومی - از جمله اکثر نمایندگان مجلس شورای ملی - بر مقاومت و پایداری در برابر اولتیماتوم روسیه تأکید داشت و عدم پذیرش خواسته آنها، دولت روسیه در پیشبرد خواسته‌اش از طریق مرزهای شمال نیروهایی را در ایران مستقر کرد. با پیشروی نظامیان روسیه به سوی تهران بحران سیاسی گسترده‌ای به وجود آمد که تنها پس از اقدام قاطع بخشی از حاکمیت دولتی در انحلال مجلس شورای ملی - کانون اصلی مقاومت - و پذیرش اولتیماتوم در لحظه آخر، فروکش کرد.

بحران دیگری که چند سال بعد دامنگیر کشور شد، بحران حاصل از پیش‌آمد جنگ اول جهانی بود و توسعه دامنه‌های آن به خاک ایران. با رویارویی متفقین - از جمله روس و انگلیس که در اختناق ایران نیز متفق بودند - از یک سو و دولت‌های مرکز از سوی دیگر، برای ایرانیان فرصتی فراهم شد تا از طریق برآورد امکانات نهفته در هواداری از یکی از طرفین درگیر بر ضد طرف دیگر، برای اعاده استقلال ایران قدمی بردارند. به رغم مذاکرات همزمان مقامات کشور با نمایندگان دول متحارب در حالی که عوامل و هواداران هر دو طرف به کار خود مشغول بوده و برنامه‌های خود را پیش می‌بردند، بالاخره ایرانیان نتوانستند تصمیم بگیرند که چه سیاستی در پیش گیرند. آیا تهدید نقد روس و انگلیس را جدی بگیرند و مطابق با آن عمل کنند و یا وعده نسیه آلمان و عثمانی را و

با شروع جنگ دوم جهانی، برای مدتی چنین به نظر آمد که برخلاف جنگ اول که از همان مراحل نخست ایران را نیز در کام خود کشید، این بار احتمال آن هست که ایران بتواند خود را از این تهلکه دور نگهدارد ولی با حمله آلمان به اتحاد شوروی و شکل‌گیری یک ائتلاف نظامی میان روسیه شوروی و متفقین، این امید نیز بر باد رفت؛ با توجه به پیشروی سریع آلمانی‌ها از سوی شمال آفریقا و جنوب روسیه به سمت خاورمیانه، در دست داشتن ایران به مثابه یک پایگاه استراتژیک مهم - هم از لحاظ خطوط مواصلاتی و هم منابع نفتی - به یکی از اولویت‌های اصلی متفقین تبدیل شد.

به رغم آشکار شدن تمام علائم و نشانه‌های بروز یک چنین تغییر صریحی در موقعیت ایران، چه از لحاظ افزایش بیش از پیش فشارهای سیاسی شوروی و بریتانیا و چه از نظر استقرار نیروهای نظامی آن دو قدرت در امتداد مرزهای شمال و جنوب غربی با هدف احتمالی اشغال ایران، بار دیگر تردید و تزلزل مألوف دست بالا را یافته و رهبری سیاسی ایران - یعنی شخص رضا شاه - از اتخاذ هر گونه تصمیمی عاجز ماند. نه توانست بر مقاومتی ولو نمادین و کوتاه‌مدت تصمیم بگیرد و نه مطابق با واقعیت امر، سیاستی در جهت مصالحه با متفقین اتخاذ کند. اینبار نیز همانند پاره‌ای از بحران‌های پیشین - اولتیماتوم روسیه و جنگ اول جهانی - این طرف دیگر کار بود که با یک حمله نظامی، کار را یکسره کرد و حق انتخاب را از ما سلب کرد.

بحران بعدی، یعنی بحران حاصل از امتناع شوروی از فراخواندن نیروهایش از آذربایجان و بر پا داشتن دو حکومت جدایی‌طلب در تبریز و مهاباد، اگر چه در آغاز تمامی خصوصیات یک بحران ایرانی را داشت، یعنی با تشکیل پی‌درپی دولت‌های مستعجل و تردید و تزلزل در خور توجهی همراه بود، ولی در یک پیچ و تاب غیر منتظره - استثنایی دیگر بر این قاعده - در وجود قوام‌السلطنه حریفی یافت در خور و شایسته. حریفی که به رغم نگرانی‌های اولیه نیروهای محافظه‌کار داخلی و خارجی، راه و روش خود را بر دستیابی به نوعی مصالحه استوار کرد، آنگاه با یک بهره‌برداری هوشمندانه از تحولات جدیدی که در صف‌آرایی قدرت‌های جهانی پدید آمده بود - مقدمات جنگ سرد - و همچنین به حرکت درآوردن طیف متنوعی از نیروهای سیاسی داخلی، توانست این بحران را به نفع ایران خاتمه دهد.

اما با پیش‌آمد بحران بعدی، بار دیگر موازنه برقرار شد و وضع به حال معمول خویش درآمد. نهضت ملی شدن صنعت نفت که در مراحل نخست شکل‌گیری حرکتی وسیع و بلامنازع می‌نمود از یک مرحله به بعد بنا به دلایلی چون از دست دادن پاره‌ای از چهره‌های اصلی و اولیه خود و همچنین عدم توانایی در جلب حمایت جامعه جهانی، راه افول در پیش گرفت. در حالی که به نظر می‌رسد

ایران از اواسط نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۰۰ شمسی برای استیفای حقوقش در حوزه‌های جنوبی کشور رشته مذاکرات و رویارویی‌هایی را با دولت بریتانیا آغاز کرد. این رشته مذاکرات و تلاش‌ها بی‌آنکه به نتیجهٔ ملموسی برسد در یک مرحله که از آن می‌توان به عنوان مراحل پایانی حرکت مزبور یاد کرد با لغو یکجانبهٔ قرارداد نفت داری در پاییز ۱۳۱۱ به نقطه‌ای بحرانی رسید. ناموفق ماندن تلاش ایرانیان برای متقاعد ساختن انگلیسی‌ها - و همچنین جامعهٔ ملل - به پذیرش این امر، ایران را در شرایط دشواری قرار داد. به نتیجه نرسیدن دیگر مذاکرات ایران با دولت بریتانیا در مورد مسائلی چون حق حاکمیت بر جزایر ایرانی خلیج فارس نیز از پیش آمد یک بن‌بست اساسی در مناسبات خارجی ایران حکایت داشت.

در آخر تنها پذیرش سریع و بی‌چون و چرای خواسته‌های بریتانیا مبنی بر امضای یک قرارداد جدید با شرکت نفت انگلیس و ایران که با توقف سایر تلاش‌های ایران برای حل و فصل دیگر اختلافات دو کشور همزمان شد توانست به این بحران خاتمه دهد.

ولی همان‌گونه که اشاره شد این امر، یعنی توانایی در اتخاذ یک تصمیم سریع و قاطع در خاتمه دادن به یک بحران اساسی، استثنایی بود بر قاعده و آخرین بارقهٔ حیات حرکتی نوخواه که از دل خاکستر جنگ اول جهانی سر برآورده بود. توان آزمایی بعدی ایران در این عرصه، تجربه‌ای از آب درآمد به کلی متفاوت از این امر و در تطابق کامل با سنت تردید و تعلل پیش گفته.



با شروع جنگ دوم جهانی، برای مدتی چنین به نظر آمد که برخلاف جنگ اول که از همان مراحل نخست ایران را نیز در کام خود کشید، این بار احتمال آن هست که ایران بتواند خود را از این تهلکه دور نگهدارد ولی با حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی و شکل‌گیری یک ائتلاف نظامی میان روسیه شوروی و متفقین، این امید نیز بر باد رفت؛ با توجه به پیشروی سریع آلمانی‌ها از سوی شمال آفریقا و جنرب روسیه به سمت خاورمیانه، در دست داشتن ایران به مثابه یک پایگاه استراتژیک مهم - هم از لحاظ خطوط مواصلاتی و هم منابع نفتی - به یکی از اولویت‌های اصلی متفقین تبدیل شد.

به رغم آشکار شدن تمام علائم و نشانه‌های بروز یک چنین تغییر صریحی در موقعیت ایران، چه از لحاظ افزایش بیش از پیش فشارهای سیاسی شوروی و بریتانیا و چه از نظر استقرار نیروهای نظامی آن دو قدرت در امتداد مرزهای شمال و جنوب غربی با هدف احتمالی اشغال ایران، بار دیگر تردید و تزلزل مألوف دست بالا را یافته و رهبری سیاسی ایران - یعنی شخص رضا شاه - از اتخاذ هر گونه تصمیمی عاجز ماند. نه توانست بر مقاومتی ولو نمادین و کوتاه‌مدت تصمیم بگیرد و نه مطابق با واقعیت امر، سیاستی در جهت مصالحه با متفقین اتخاذ کند. اینبار نیز همانند پاره‌ای از بحران‌های پیشین - اولتیماتوم روسیه و جنگ اول جهانی - این طرف دیگر کار بود که با یک حملهٔ نظامی، کار را یکسره کرد و حق انتخاب را از ما سلب کرد.

بحران بعدی، یعنی بحران حاصل از امتناع شوروی از فراخواندن نیروهایش از آذربایجان و بر داشتن دو حکومت جدایی‌طلب در تبریز و مهاباد، اگر چه در آغاز تمامی خصوصیات یک بحران ایرانی را داشت، یعنی با تشکیل پی‌درپی دولت‌های مستعجل و تردید و تزلزل در خور توجهی همراه بود، ولی در یک پیچ و تاب غیر منتظره - استثنایی دیگر بر این قاعده - در وجود قوام‌السلطنه حریفی یافت در خور و شایسته. حریفی که به رغم نگرانی‌های اولیهٔ نیروهای محافظه‌کار داخلی و خارجی، راه و روش خود را بر دستیابی به نوعی مصالحه استوار کرد، آنگاه با یک بهره‌برداری هوشمندانه از تحولات جدیدی که در صف‌آرایی قدرت‌های جهانی پدید آمده بود - مقدمات جنگ سرد - و همچنین به حرکت درآوردن طیف متنوعی از نیروهای سیاسی داخلی، توانست این بحران را به نفع ایران خاتمه دهد.

اما با پیش‌آمد بحران بعدی، بار دیگر موازنه برقرار شد و وضع به حال معمول خویش درآمد. نهضت ملی شدن صنعت نفت که در مراحل نخست شکل‌گیری حرکتی وسیع و بلامنازع می‌نمود از یک مرحله به بعد بنا به دلایلی چون از دست دادن پاره‌ای از چهره‌های اصلی و اولیهٔ خود و همچنین عدم توانایی در جلب حمایت جامعهٔ جهانی، راه افول در پیش گرفت. در حالی که به نظر می‌رسد

درک ابعاد واقعی این وضعیت، اقتضای آن داشت که سیاستی مصالحه‌جویانه اتخاذ گردد، چنین نشد و این بار نیز بحران حاصل از تردید و تزلزل را طرفین دیگر امر خاتمه دادند. مقتضیات جنگ سرد، آمریکا را که در آغاز به همراهی با نهضت پرداخته بود به سمت و سوی دیگر برد و موجبات کودتا فراهم آمد.

از این اشاره کوتاه و گذرا به مجموعه‌ای از بحران‌های مختلف که در این دوره دانسگیر ایران شدند، به چند نتیجه می‌توان دست یافت.

یکی آنکه از میان موارد بالا، گذشته از یکی دو نمونه که بیشتر حاصل عملکرد خودمان بودند تا نتیجه ابتکار عمل دیگران - از جمله بحران‌های نفتی دوره رضاشاه و دوره نهضت ملی - علل بروز و پیش‌آمد اکثر این بحران‌ها خارج از اختیار و انتخاب ما بوده‌اند. تغییر و تحولاتی فراتر از تحولات جاری در حوزه ایران و مقدرات آن همچون جنگ‌های جهانی، ایران را در روی بحران‌هایی قرار داد که نه در پیش‌آمد آنها دخیل بود و نه در حل و فصلشان. اگر چه در پاره‌ای از این بحران‌ها چنین به نظر می‌آید که ایرانیان توانستند - تند یا کند - بالاخره تصمیمی اتخاذ کنند و با توجه به واقعیات حاکم، حتی‌الامکان از ضایعات و صدمات وارده بکاهند. ولی در پاره‌ای از این موارد نیز در نهایت تصمیمی حاصل نشد و تصمیم را دیگری گرفت و بر ما تحمیل کرد.



اگر چه ایران نه در پیدایش این بحران‌ها در مجموع نقش داشت و نه در تسویه نهایی آنها ولی لاف‌از لحاظ کاستن از میزان خسارات آنها بر کشور می‌توانست مؤثر باشد ولی ناتوانی در رسیدن به برآوردی واقع‌گرایانه از حد و وزن نیروهای دخیل در اینگونه معادلات و یا شتاب نهفته در این تحولات نکته‌ای نیست که بتوان در این زمینه نادیده گرفت. معمولاً از این رهگذر ضایعات فراوانی را متحمل شده‌ایم که شاید می‌شد تا حدی دایره آنها را محدودتر ساخت.

از یک مرحله به بعد ارزیابی عمومی از این تحولات و به ویژه نحوه بازتاب این رخدادها در ضمیر تاریخی ملت که از آن به عنوان چگونگی شکل‌گیری مجموعه‌ای از سنن رفتاری نیز می‌شود یاد کرد، خود به عاملی مهم و تعیین‌کننده بدل می‌شود. هر یک از این داورها خود به نوعی بر نحوه رویارویی با بحران بعدی و یا به عبارت دقیق‌تر، کم و کیف انتظارات عمومی از چگونگی رویارویی با این بحران‌ها، تاثیرگذار بوده‌اند. مواردی چند از این نکات را در اشاره به جوانبی دیگر از نمونه‌های پیش‌گفته پی می‌گیریم.

... سازش نمی‌پذیریم

در حالی که در خلال بحران حاصل از اولتیماتوم روسیه، نیروهای نظامی این کشور در بخش‌هایی از نقاط شمالی کشور مستقر بودند و در اقدامی تهدید آمیز روز به روز نیز بر تعداد آنها افزوده می‌شد، بخش چشمگیری از افکار عمومی ایران - از جمله اکثریت مجلس شورای ملی - خواهان مقاومت در برابر اولتیماتوم بودند. در یک چنین شرایطی گروه کوچکی از رجال ایران که هم ونوق-الدوله معتدل را در برمی‌گرفت و هم تقی‌زاده چپگرا را، نظر به وضعیت واقعی و بحرانی کشور - یعنی فقدان هر گونه توان نظامی در خور توجه برای مقاومت و همراهی بریتانیا و روسیه در این امر - پذیرش اولتیماتوم را مصلحت دانستند. و بر این اساس ناصرالملک نایب السلطنه در یک اقدام حاد با انحلال مجلس و نادیده انگاشتن افکار عمومی، اتمام حجت روسیه را پذیرفت و از چیرگی کامل آنها بر ایران جلوگیری کرد. در تاریخ ایران و ضمیر تاریخی ایرانیان از آنهایی که خواهان مقاومت در برابر اولتیماتوم بودند به نام خادم و از آنهایی که آن را پذیرفتند به عنوان خائن یاد می‌شود.

داوری‌هایی از این دست را در پاره‌ای از دیگر موارد مشابه نیز می‌توان ملاحظه کرد؛ هر گونه نرمش و انعطاف در برابر آنچه که از آن بتوان به عنوان نوعی واقع‌گرایی و مصالحه یاد کرد، مذموم و ناپسند است و هر آنچه که متضمن نوعی سرسختی و ایستادگی است - آن هم بی‌توجه به قیمت و بهای آن - در خور ستایش و تمجید.

استیلای کم و بیش کامل دولت بریتانیا بر ایران از هم گسیخته سال‌های پایانی جنگ اول جهانی، چه از لحاظ تأمین حواجی مالی کشور و چه به دلیل اشغال نظامی بخش‌های وسیعی از آن

واقعیتی تلخ و ناگوار بود؛ همانند ماجرای اولتیماتوم، این بار نیز افکار عمومی آن را بر نمی‌تافت؛ اگر چه این «افکار عمومی» برای رسیدگی به مجموعه‌ای از مشکلات مبرم هر روزه از جمله لزوم اعاده انتظام از طریق تجدید سازمان توان نظامی کشور و کاستن از قحط و غلاء حاکم ... - راهکار ملموس و مشخصی نیز نداشت ولی در محکوم ساختن قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس که بر اساس پذیرش آن واقعیت تلخ و ناگوار استوار بود و حداقل تلاشی جهت رفع و رجوع مصائب و گرفتاری‌های عدیده کشور نیز کوچکترین تردیدی به دل راه نداد.

دوره بعدی یعنی دوران تاسیس یک ایران نو در پی کودتای ۱۲۹۹ نیز با آنکه تحولی عمده در حال و روز ایران به وجود آورد و در حال حاضر در مورد مثبت بودن بسیاری از اقدامات بنیانی آن اتفاق نظر وجود دارد هنوز هم در داوری‌های متعارف به عنوان دوره‌ای سیاه تلقی می‌شود. این حرکت به دلیل عوارض ناشی از تقلیل به یک دیکتاتوری فردی در همان نیمه راه، در سال‌های پایانی دهه ۱۳۰۰ شمسی دچار افت شد و در این مرحله افول بود که به دلیل به بن‌بست رسیدن سیاست خارجی کشور - که لغو نسنجیده قرارداد داری نقطه اوج آن بود - ایران در وضعیتی بحرانی قرار گرفت. در مورد برآوردها و مطالعاتی که رضا شاه را بر آن داشت که طی یک اقدام سریع و دور از انتظار به نحوی یکجانبه امتیاز نفت داری را ملغی کند، آگاهی چندانی در دست نیست. ولی این امر مانع از آن نبوده است که در مورد نتایج آن به نحوی قاطع و بی‌مهابا قضاوتی صورت نگیرد. در داوری‌هایی که در این زمینه صورت می‌گیرد بیشتر به نتیجه کار پرداخته می‌شود، یعنی به «خیانت» تجدید قرارداد در مرحله بعدی و نه به مقدمات آن. از اینکه اصولاً با توجه به شرایط حاکم بر بازار نفت در آن ایام و امکانات دولت بریتانیا در دفاع از منافعش، اصولاً اتخاذ یک چنین تصمیمی تا چه حد سنجیده بود و عملی، سخنی در میان نیست ولی عقب‌نشینی بعدی و انعقاد یک قرارداد دیگر، با نادیده گرفته شدن این احتمال که شاید در این میان به خطا و ناسنجیده بودن چنین عملی بی‌برده شده بود و می‌بایست برای تصحیح آن اقدام کرد، با قاطعیت تمام به عنوان یک «خیانت» محکوم می‌شود.

داوری‌هایی از این نوع بر دور بعدی از رویارویی ایران و انگلیس بر سر مسئله نفت، جنوب نیز تأثیر نهاد؛ چون در باور عامه علت شکست رضا شاه در مصاف با شرکت انگلیس و ایران صرفاً به سرسپردگی او نسبت داده شد و نه آنکه او نیز می‌توانست در یک مرحله در برآورد خود از شرایط جهانی و وضعیت موجود اشتباه کرده باشد و لغو یکجانبه امتیاز نفت را اقدامی عملی بداند، گروه بعدی به صرف آنکه می‌دانست که سرسپرده نیست و برکنشیده اجانب نمی‌باشد، با اطمینان از موفقیت نهایی در همان راهی گام نهاد که رضاشاه آن را نیمه تمام ترک کرده بود. برآورد احتمالی

رضا شاه از خطرناک و بی‌نتیجه بودن ادامه راه، "خیانت" نام گرفت و تأکید بر ادامه راه به جای اتخاذ سیاستی مصالحه جویانه که از طریق آن لاقبل بخشی از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی نهضت ملی شدن صنعت نفت - از جمله یک نظام جا افتاده پارلمانی و اصل ملی شدن نفت - حفظ شده و تأمین مابقی نیز به فرصت‌های بعدی موکول گردد - عین وطن‌پرستی و خدمت.

هنوز هم در برداشت‌ها و بررسی‌های خود از نهضت ملی شدن نفت، آنچه بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد کم و کیف دسایس بیگانگان و خیانت پاره‌ای از نیروهای سیاسی داخلی است تا زیر سؤال بردن مطالبی چون صحت برآوردهای ملیون از میزان احتیاج بازار بین‌المللی نفت ایران و یا تصور آنها از تداوم رویکرد مثبت ایالات متحده نسبت به این حرکت در شرایطی که مقتضیات جنگ سرد وضعیت دیگری را به وجود آورده بود.

تا چه شود؟

همانگونه که اشاره شد تأخیر در شناسایی شتاب نهفته در تحولات جهانی که معمولاً تعلق در اتخاذ تصمیمات قطعی و کارساز را نیز به دنبال دارد از دیگر ویژگی‌های راه و کار ما در قبال بحران‌های مختلف بوده است. در بسیاری از این تجارب نه فقط در تعلق و دفع الوقت پاره‌ای از رجال در تصمیم‌گیری و واگذار کردن این امر به انتخاب و اختیار طرف دیگر، عیب و ایرادی دیده نمی‌شود بلکه آن را مصداق درایت و دور اندیشی نیز می‌دانند. اقدام ناصرالملک در تعطیل دوره دوم مجلس شورای ملی و پذیرش اولتیماتوم که مانع از اشغال کامل ایران و یا لاقبل نیمه شمالی آن به دست روس‌ها شد، خیانت تلقی می‌شود ولی لیت و لعل کابینه مستوفی‌الممالک در شناسایی همین مخاطره در مراحل نخست جنگ اول جهانی که در نهایت به اشغال نظامی تهران و نیمه شمالی کشور توسط روس‌ها و پراکندگی نیروهای سیاسی ایران منجر شد، به حساب وجاهت ملی او گذاشته شد.

در چارچوبی دیگر در رویکرد متعارف ما ایرانیان نسبت به تجربه شهریور ۱۳۲۰ نیز خطوط مشابهی را می‌توان ملاحظه کرد. در مباحث مربوط به این واقعه مسئولیت شخص رضا شاه به عنوان اول شخص کشور و تنها عامل تصمیم‌گیرنده در پیش‌آمد وضعیتی که به اشغال نظامی کشور منجر شد از جمله نکاتی است که تقریباً هیچ توجهی بدان نمی‌شود. در حالی که روایت شبه رسمی و پرداخته محافل نزدیک به دربار پهلوی از بی‌اطلاعی رضاشاه و حتی توطئه‌ای در بی‌اطلاع نگهداشتن وی از روند تحولاتی سخن می‌گویند که در نهایت به چیرگی نظامی روس و انگلیس بر ایران منجر شد، اسنادی و گزارش‌هایی که در سال‌های بعد در دسترس قرار گرفته‌اند از روایتی دیگر حکایت دارند: یعنی همان حدیث معمول و همیشگی ناتوانی در اتخاذ تصمیم‌نهایی.

چنین به نظر می‌آید که مصیبت و تیره روزی در ضمیر تاریخی ما ایرانیان از چنان جایگاه ارزشمند و والایی برخوردار است که هر آنکه در این راه گام نهد و ملتی را نیز به همراه ببرد، خواهی نخواهی، از این تجربه سربلند و پاک بیرون می‌آید. برای مثال با آنکه رضا شاه در باور عمومی در زمرهٔ رجال وجیه الملهٔ کشور قلمداد نمی‌گردد ولی در نهایت از غمض عین و التفاتی که معمولاً مسمول حال اینگونه رجال مصیبت‌زده می‌شود بی‌بهره نماند. روایت شبه رسمی فوق‌الذکر و شکستن کل کاسه کوزهٔ واقعهٔ شهریور بر سر کابینهٔ وقت و ارتش هیچ‌گاه به صورتی جدی زیر سؤال نرفت زیرا نفس مسئول دانستن مسئولین و دست‌اندرکاران در پیامدهای حاصل از چنین بحران‌هایی نیز هیچ‌گاه به جَد گرفته نشد.

اگر چه نظر به تحولات ناشی از فروپاشی شوروی و بروز مجدد تهدیدهایی نسبت به تمامیت ارضی ایران از جانب قفقاز چند سالی است که اهمیت بحران آذربایجان در تاریخ معاصر ایران و به تبع آن نقش مهم قوام‌السلطنه در حل و فصل آن به تدریج مورد توجه قرار می‌گیرد ولی این دگرگونی هنوز به اندازه‌ای نبوده است که در جایگاه نازل قوام‌السلطنه در تاریخ عامیانهٔ ایران و اَنصاف او به انبوهی از صفات دور از انصاف، تغییری جدی صورت دهد.



تحولات و رخدادهای دوران پایانی نهضت ملی شدن صنعت نفت، از بروز یک بن‌بست اساسی حکایت داشت که هیچ یک از سران این حرکت و شخص دکتر مصدق در مقام رهبر بلامنازع آن، حاضر به اذعانش نبوده و در نتیجه خود را به اتخاذ تصمیمی قطعی نیز ملزم ندیدند. این بن‌بست به ویژه خود را در روزهای سرنوشت‌ساز ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان داد که در خلال آن به رغم بی‌نتیجه ماندن طرح اولیه کودتا، یک بلاتکلیفی بنیانی، اختیار تصمیم‌گیری - و مسئولیت - نهایی را به طرف دیگر کار وا گذاشت. در باور و برداشت عمومی ما ایرانیان این نیز نه فقط عیبی شمرده نشد که مورد تحسین و تمجید هم قرار گرفت.

از ادوار میانی قرن نوزدهم که در مواجهه با یک گرفتاری فزاینده در حلقه تنگ تحولات جهانی، جدید و معاصر شدن را به عنوان یکی از موثرترین راه‌های مقابله با این وضعیت انتخاب کرده‌ایم، سال‌ها می‌گذرد. از آن ایام تاکنون، در این راه گام‌هایی بزرگ و اساسی نیز برداشته‌ایم. ولی با این حال هنوز هم از جهاتی چند دستخوش گذشته‌ها هستیم؛ از جمله دستخوش ذهنیاتی کهن و ریشه‌دار چون مردن و ذلت‌پذیرفتن. حال آنکه شاید هم که می‌شد، نمرود و ذلت‌مورد بحث را نیز حتی‌الامکان محدود کرد و از سر گذراند.

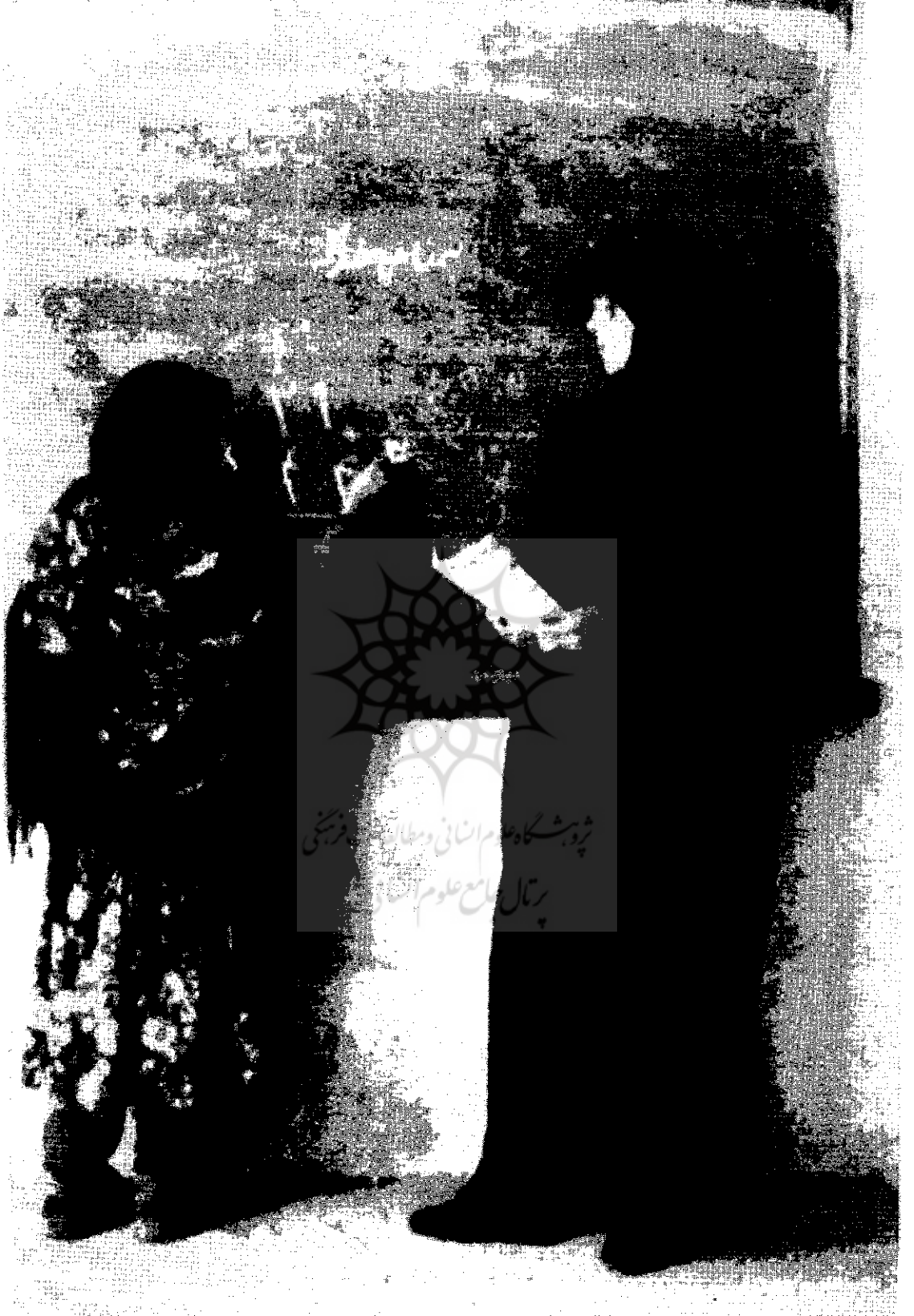
ذهنیتی که اگر چه ریشه در باورهایی کهن دارد ولی وجه بروز و فرادستی آن نسبتاً جدید و متأخر است، یعنی به زمانی برمی‌گردد که از پایان قرن نوزدهم به بعد به تدریج در تعیین مقدرات کشور عاملی موسوم به «افکار عمومی» نیز اهمیتی بیش از پیش یافت. عاملی که شاید در ادوار پیشین محلی از اعراب نداشت و دست زمامداران را در اتخاذ سیاستی واقع‌گرایانه - به فرض داشتن بصیرت و آگاهی کافی از اوضاع جهانی و منطقه‌ای - بازتر می‌گذاشت.

برای نظام سیاسی جدید و معاصری که در ایران این دوره در حال شکل‌گیری بود یعنی یک نظام دموکراتیک که قدرت مطلقه پادشاه را نیز محدود می‌ساخت، البته پدید آمدن عامل نوپایی چون افکار عمومی پدیده مبارکی بود؛ اصولاً بخش مهمی از قدرت و توان این حرکت جدید نیز در به تحرک درآوردن این افکار عمومی نهفته بود. ولی با این حال این امر می‌بایست در داد و ستدی میان دو حوزه متفاوت صورت گیرد و در این میان معلوم نیست که چه داده شده و چه ستانده. تحریک افکار عمومی اگر چه از همان مراحل نخست برآمدن این عامل جدید به یک پدیده‌ای جذاب و نیرومند سیاسی بدل شد ولی در این فعل و انفعال در عین حال پاره‌ای از خصوصیات سنتی خود را نیز به همراه آورد. از جمله الگوهایی اسطوره‌ای و افسانه‌ای که چه بسا کاربرد آنها با بسیاری

از داده‌ها و مقتضیات جهان امروز تطابق نداشت. این نکته‌ای است که به نظر می‌آید می‌توان پاره‌ای از مصادیقش را در اشاره به بحران‌های پیش گفته ملاحظه کرد؛ داوری‌های تند و صریح در مورد آنچه که به نوعی مصالحه و کوتاه آمدن خاتمه یافت و رویکردی ستایش‌آمیز نسبت به موارد عکس آن، بی‌توجه به لطمات و صدمات حاصله.

افکار عمومی اگر چه با توجه به گره خوردن آن با پدیده‌هایی چون گسترش ارتباطات، مقوله جدید و مدرنی است ولی در عین حال از یک اندوخته کهن و سنتی نیز برخوردار است. از این رو اگر فقط به صورتی یکجانبه و آماده مورد بهره‌برداری قرار گیرد و برای دگرگونی و به روز کردنش تلاش صورت نگیرد - به گونه‌ای که به نظر می‌آید تا به حال رسم بوده است - تبعات غیرقابل اجتنابی را نیز به دنبال خواهد داشت. اگر در مقطعی «یار» به نظر می‌رسد، در مقاطعی دیگر می‌تواند «بار» هم محسوب شود.

دست یافتن به یک برآورد صحیح و واقع‌گرایانه از معادلات جهانی و اتخاذ خط‌مشی‌هایی مطابق با مقتضیات وقت و وضع، خود به تنهایی کار دشواری است چه رسد به آنکه مجموعه‌ای از سنن رفتاری بر جای مانده از گذشته نیز بر این‌گونه برآوردها سنگینی کند. از این رو در مواجهه با بحرانی که هم اینک در پیش رو داریم این فقط وضعیت موجود و توان نهفته در صف‌آرایی فعلی نیست که باید مورد توجه قرار گیرد، بار سنگین گذشته و محدودیت‌های حاصل از نگاه غالب به این گذشته را نیز باید در نظر داشت.



شهرستان گاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی
مركز جامع علوم انسانی